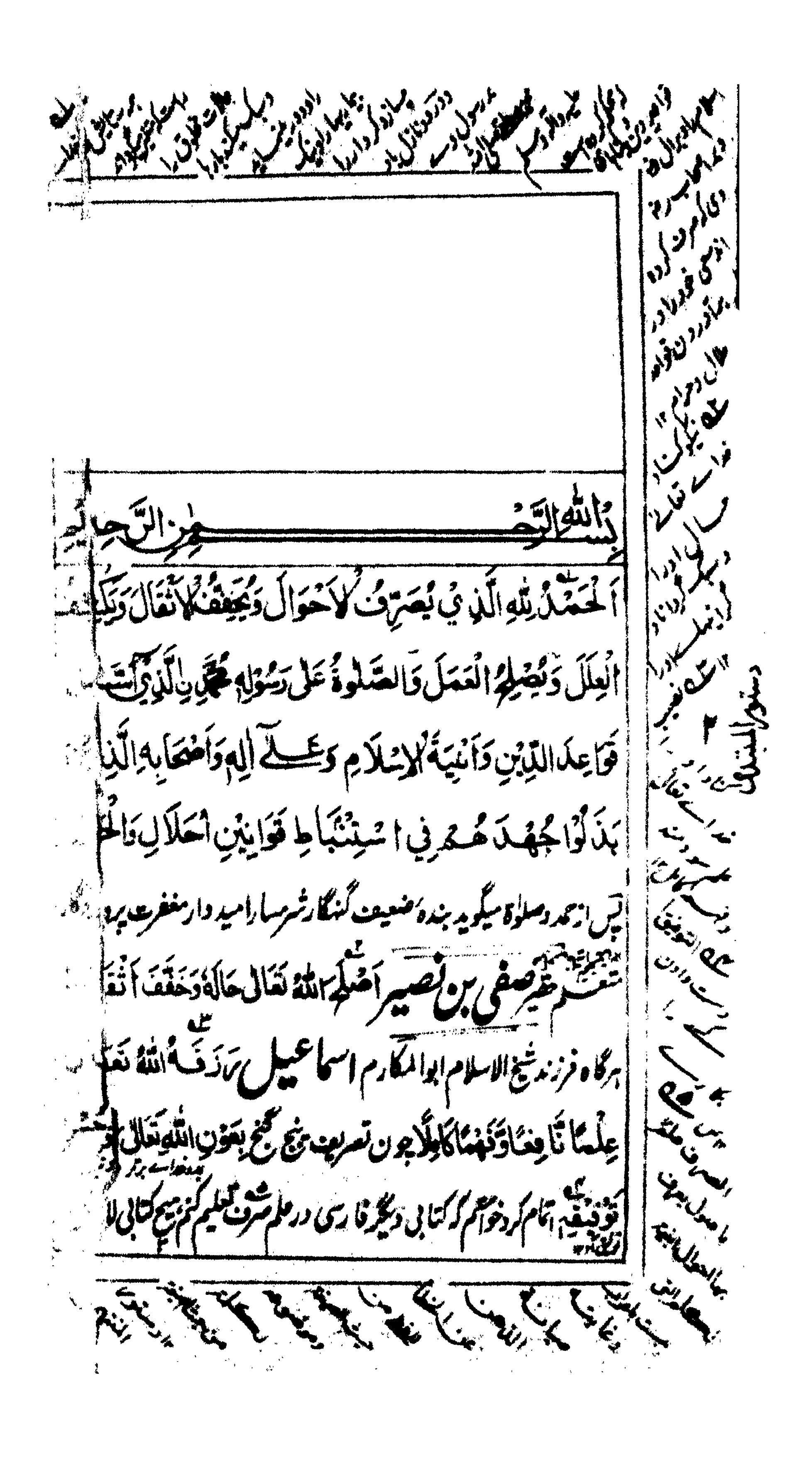

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
دستور المبتدی
۱۳۲۶
تکملہ و ضمیمہ
در مطبع مخزن المطابع واقع لکھنؤ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي يصرف الأحوال ويخفف الأثقال ويزيل

العلل ويصلح العمل والصلوة على رسوله محمد الذي أسس

قواعد الدين وأبنية الإسلام وعلى آله وأصحابه الذين

بذلوا جهدهم في استنباط قوانين الحلال والحرام

پس از حمد و صلوة میگوید بنده ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت پروردگار

[illegible] صفي بن نصير أصلح الله تعالى حاله وحقق آماله

هرگاه فرزند شیخ الاسلام ابو المکارم اسماعیل رزقه الله تعالی

علما نافعا وفهما کاملا چون تصریف پنج گنج بعون الله تعالی و

توفیقه اتمام کرد خواستم که کتابی دیگر فارسی در علم صرف تعلیم کنم [illegible]

تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و تخفیف همزه و ادغام برای تعلیم او

این مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی نهادم و برای ترغیب طالبان

و ارشاد راغبان سوالها و جوابها درین قوانین مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک

انتظام در آوردم و در ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو نفع

گیرند و از وضوح بیان وی بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزندم

عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از تاریکی جهل

بیرون آمده در روشنی علم افتد والله ولی التوفیق بالاتمام بدان

وفقک الله تعالی علماً نافعاً و فهماً کاملاً که جمله اسماء و افعال نزدیک اهل

صرف بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد

که هیچ یکی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس

نباشد چون ضَرَبَ و بُعْدٌ و رَجُلٌ و جَعْفَرٌ و سَفَرْجَلٌ و مهموز آن باشد

که یکی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه قسم است مهموز الفا چون اَمَرَ و

اَخَذَ و اَمْرٌ و اَخْذٌ و مهموز العین چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سَلْءٌ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ

و بِئْرٌ و مهموز اللام چون قَرَأَ و هَنَأَ و کَلَأَ و خَطَأٌ و معتل آن باشد

ورَاَیْتُ مُجْزَأَکَ وَنَظَرْتُ اِلٰی مُجْزَئِکَ بدانکه هر جاکه همزه را بصورت

یا نویسند نقطه کردن دران یا محض خطاست چون قَائِلٌ وبَائِعٌ و

مانند آن واین نزدیک ابو علی فارسی ست و آتفاق اکثر اهل تصریف

همبرین ست زیراکه این همزه است بصورت یا وهمچنین هر الفیکه بصورت یا نویسند

آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون رَمٰی وسَعٰی زیراکه این الف ست

مرقوم بصورت یا **معتل** بر دو گونه است معتل بیک حرف ومعتل

بدو حرف ا معتل بیک حرف بر سه گونه است **معتل فا** چون وَعَدَ

ویَسَرَ ووَعْدٌ ویَسْرٌ واین را مثال نیز گویند و**معتل عین** چون قَالَ

وبَاعَ وقَوْلٌ وبَیْعٌ واین را اجوف نیز گویند و**معتل لام** چون غَزَا

ورَمٰی وغَزْوٌ ورَمْيٌ واین را ناقص نیز گویند ومعتل بدو حرف بر دو

گونه است **معتل فا ولام** چون وَقٰی ووِقَایَةٌ ووَفٰی ووَشْيٌ واین

را لفیف مفروق نیز گویند و**معتل عین ولام** چون طَوٰی

وحَيِيَ وطَيٌّ وحَيٌّ و**معتل فا وعین** چون وَيْلٌ ویَوْمٌ واین نوع

در فعل کمتر آمده است واین هر دو نوع را لفیف مقرون گویند و فعل سه حرفی
بغایت کمترست جز لفظ وای و یای و دوت و ثیت یافته نشده است
ومضاعف آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند
در ثلاثی بجای عین ولام چون مدّ و فرّ و سبّ وعدّ و در رباعی بجای فا ولام
اول وعین ولام ثانی چون زلزل و زخزخ و ذبذب و مضمض پس مجموع
اصول اجناس اسما و افعال ده نوع مذکورست یعنی صحیح ومهموز فا ومهموز عین و
مهموز لام ومثال واجوف وناقص ولفیف مفروق ولفیف مقرون ومضاعف و دو
نوع دیگر از اجناس مرکبست مضاعف ومهموز فا چون امّ و امّ ومضاعف
ومثال چون ودّ و ودّ ومهموز فا واجوف چون اس واوس ومهموز فا وناقص
چون اتی واتی ومهموز فا ولفیف مقرون چون آوی وآوی ومهموز عین و
مثال چون وأد ووأد ومهموز عین وناقص چون رأی ورأی و
مهموز عین ولفیف مفروق چون وأی ووأی ومهموز لام ومثال

چون ذکا آرد و ذکی و مهموز اللام و اجوف چون نای و گفتی چون شناختی

اجناس اسما و افعال را پس بدان که صرف صحیح بر اصل خودست یعنی بر حال خود و

تعلیل و تغییر نمی پذیرد و صرف مهموز الفا و مثال بر وفق صرف صحیح ست مگر در چند

محل که یاد خواهم کرد ان شاء الله تعالی و صرف اجوف در تفعیل و مفاعلة و تفعل و تفاعل

نیز حکم صرف صحیح دارد چون جَوَّزَ یُجَوِّزُ تَجْوِیزًا فَهُوَ مُجَوِّزٌ و مَیَّزَ یُمَیِّزُ تَمْیِیزًا

فَهُوَ مُمَیِّزٌ عَاوَنَ یُعَاوِنُ مُعَاوَنَةً فَهُوَ مُعَاوِنٌ

وَعَایَنَ یُعَایِنُ مُعَایَنَةً فَهُوَ مُعَایِنٌ وَتَجَوَّزَ یَتَجَوَّزُ تَجَوُّزًا فَهُوَ

مُتَجَوِّزٌ و تَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّرًا فَهُوَ مُتَغَیِّرٌ وَتَنَاوَلَ

یَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ وَتَغَایَرَ یَتَغَایَرُ تَغَایُرًا فَهُوَ مُتَغَایِرٌ

جز این چهار باب که مذکور ست از اجوف و همه ابواب ناقص جای اعلال و تغییر ست

و هر چه ازان بر وزن صحیح آید بر اصل خود باشد چنانچه یَعْوَرُ و یَرْمَنُ بر وزن

یفعلن ویفعلن چنانچه یدعون ویرمین بروزن یفعلن آمده است
بر اصل باشد وانچه بروزن صحیح نیست برای وی اصلی بروزن صحیح پیدا آرند
واعلال وتغییر آنرا مبنی بر قوانین تصریف دانند چون یعد بروزن یعل نیست
در اصل یوعد بروزن یفعل گویند وقال بروزن فعل نیست در اصل
قول بود بروزن فعل پیدا آرند همچنین سایر صور اعلال وادغام وتخفیف همچون
ذب که در اصل ذبب بود وقر که در اصل قرر بود ویامر که در اصل یأمر بود واعلال
تخفیف کردن حرف علت بود بابدال یا باسکان یا بحذف ابدال نشستن حرفی
بود بجای حرفی دیگر چون قال که در اصل قول بود واسکان افگندن حرکت بود
چون یدعو که در اصل یدعو بود وحذف افگندن حرفی بود چون یجب که در
اصل یوجب بود وادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسپ بود ودر اصطلاح
صرفیان در آوردن حرفی بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف
مشدد کرده شود چون مدّ که در اصل مدد بود حرف اول را مدغم خوانند حرف
دوم را مدغم فیه وابدال بر سه گونه است بدل از حروف اصلی چون قال وباع
وبدل از حروف زائده چون ضویرب وقبیع که او شان بدل اند از الف ضارب

وبایع و آن زائده است مبدل از بدل چون یکتعلی و یرتضی که الف ایشان مبدل
است از یا و یا بدل ست از واو و **اسکان** بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت
چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل حرکت و این نیز بر دو نوعست نقل بسوی ساکن
چون یقول و یبیع و نقل بسوی متحرک بعد ازاله حرکت ما قبل چون قیل و بیع **حذف**
بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی و این مشترک ست میان اسم و فعل چون
اب و اخ و یعد و یضع و حذف دو حرف اصلی مختص بفعل ست چون ق و ع و
ادغام بر دو گونه است ادغام دو حرف متجانس چون مدّ و ادغام دو حرف
متقارب در مخرج چون عبدتّ و لبثتّ و هر یکی ازین بر سه گونه است **واجب**
چون مدّ و **جائز** چون لم یمدّ و **ممتنع** چون مددن و هر یکی ازین در
فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و **تخفیف** همزه گاهی بابدال باشد چون
آمن یؤمن ایمانا و گاهی بحذف چون اکرم و گاهی بتسهیل یعنی بین بین
ساختن و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه

مناسب آن حرف ست تلفظ کنند چون سال و هر یکی ازین در فصل قوانین
تخفیف همزه یاد کرده آید تخفیف او باسکان نیامده است و همچنین تخفیف او
بحذف در ابتدای کلمه نیز نیامده است و ناسٌ که در اصل اُناسٌ بود بضم همزه شاذ است
یعنی برخلاف قیاس چون شناختی انواع اعلال وادغام و تخفیف همزه پس بدانکه
هر یکی ازین مبنی بر قوانین تصریف بود و آن قوانین که در کلام عرب حاجت بآن
بیشتر ست و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق الله تعالی

فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه

یکی هر همزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که او را بالف
بدل کنند چون رَاسٌ و یَاخُذُ که در اصل رَأْسٌ و یَأْخُذُ بوده است همچنین هر همزه
منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون بُوسٌ
و یُوخَذُ که در اصل بُؤْسٌ و یُؤْخَذُ بوده است همچنین هر همزه منفرده که ساکن
باشد و ماقبل او مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بِیْرٌ و شِیْتُ که در
اصل بِئْرٌ و شِئْتُ بوده است و حکم بِئْسَ و جِئْتُ همچنین ست دیگر هر همزه
منفرده که مفتوح ست و ماقبل و مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل کنند چون

یواخذ که در اصل یُؤَاخِذُ بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و
ما قبل او واو مدهٔ زائده بود روا باشد که او را بواو بدل کنند و واو را در واو ادغام
کنند چون مَقْرُوَّةٌ که در اصل مَقْرُوْءَةٌ بوده است همزه را بواو بدل کردند
و او را در واو ادغام کردند مَقْرُوَّةٌ شد دیگر هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد
و ما قبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون مِیَرٌ که در اصل مِئَرٌ بوده
همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او یای مدهٔ زائده باشد روا بود که او را
بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام کنند چون خَطِیَّةٌ که در اصل خَطِیْئَةٌ بوده
همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند خَطِیَّةٌ شد و گرفتیم این ابدال
بر قول مشهور در نَبِیٌّ و بَرِیَّةٌ که در اصل نَبِیْءٌ و بَرِیْئَةٌ بوده است شاذ است
دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک و دوم ساکن
باشد واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت که مناسب حرکت
همزهٔ اول باشد چون آمَنَ و اُومِنَ و اِیْمَانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُأْمِنَ و
إِئْمَانًا بوده و مثل آدم چون مثل آمن است سوال ...

واحد متکلم که در اصل أَأْمَن بوده است قانون اٰمَن موجود است چرا همزه

دوم را بالف بدل نکردند و نیز در اُؤَمِّم که در اصل اُؤَمِّمُ بوده قانون اُؤْمِن

موجود است چرا همزه دوم را بواو بدل نکردند جواب در اُؤَمِّم قانون مذکور

با بدال تقاضا میکند و موافقت ماضی با علال و هر جا که اعلال و ابدال عارض شوند

اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر از ابدال ست و در اُؤَمِّم

ادغام و ابدال همزه معارض شدند و هر جا که ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را

ترجیح دهند بر ابدال زانکه تخفیف در ادغام بیشتر ست از ابدال سوال در اُؤْمِن

اجتماع همزتین بذات خود ابدال را تقاضا میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی ست

نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چون

دَلْوٌ و ظَبْيٌ پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا

ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگر اجتماع همزتین بذات خود ابدال

را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف ست و تخفیف در

اعلال بیشتر ست از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کُلْ و خُذْ

و مُرْ که در اصل اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ بوده همزه ثانی را حذف کردند

از جهت تخفیف بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزهٔ وصل را نیز حذف کردند از جهت

استغنا یعنی از انکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در کُلْ و خُذْ واجب ست

و در مُرْ جایز ست از جهت آن که استعمال کُلْ و خُذْ بیشتر ست از استعمال

مُرْ لیکن مشهور در ابتدای کلام افصح ست از اُؤْمُرْ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ

وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مُرُوْا صِبْیَانَكُمْ بِالصَّلٰوةِ اِذَا بَلَغُوْا سَبْعًا وَاضْرِبُوْهُمْ

اِذَا بَلَغُوْا عَشْرًا و در حال وصل اُؤْمُرْ افصح ست از مُرْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی

وَأْمُرْ اَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از

ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه اَیِمَّةٌ که در اصل اَءْمِمَةٌ

بوده است دیگر هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ دوم مفتوح باشد

و ما قبل او نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب ست که همزهٔ دوم را بواو بدل کنند

چون اَوَادِمُ و اُوَیْدِمُ که در اصل أَأَادِمُ و أُأَیْدِمُ بوده است و همچنین

اُوَمِّلُ که در اصل اُؤَمِّلُ بوده است سوال در اُكْرِمُ که در اصل اُؤَكْرِمُ بود

همزهٔ دوم را چرا حذف کردند و بواو بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجود ست

جواب اول حذف همزهٔ دوم از جهت تخفیف اینجا واجب ست برخلاف قیاس
لکثرة الاستعمال جواب دوم اهمال همزهٔ دوم بواو در جائی ست که همزهٔ دوم اصلی
باشد نه زائده و اینجا هر دو همزه زائده اند فاما در یُکرِمُ و تُکرِمُ و نُکرِمُ که در اصل
یُؤکرِمُ و تُؤکرِمُ و نُؤکرِمُ بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت
اُکرِمُ اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت
یَعِدُ حذف کردند سوال در آدم همزهٔ دوم اصلی ست پس بایستی که بواو بدل
کردندی جواب در اٰدَمُ همزهٔ دوم اصلی ست لیکن ممنوع نیست دیگر هر جا که همزه
بعد الف زائده افتد روا باشد که او را بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را
میان مخرج او و میان مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرف ست
تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح
باشد میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و
مخرج یا گویند چون تَسَاءَلَ یَتَسَاءَلُ تَسَاؤُلاً فهو مُتَسَائِلٌ دیگر هر همزهٔ
متفرده که متحرک باشد و ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود که وی را بین بین کنند
چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سُئِلَ دیگر آن همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم

یا مکسور بود آنگاه بدل کنند او را بحرف علت که موافق حرکت ماقبل او باشد

چنانچه گذشت در مُوَاخِذ و مِئَذ دیگر هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن

جایز مطرد ست که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون

یَسَلُ وَ قَدَ اَفلَحَ که در اصل یَسْاَلُ و قَدْ اَفْلَحَ بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف مده

و یای تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام جایز ست چون خَطِیَّة و مَقرُوَّة

و اُفَیِّس که در اصل خَطِیئَة و مَقرُوءَة و اُفَیئِس بوده است

و لزوم این اعلال در باب یَرٰی که در اصل یَرْاَیُ بود شاذ ست و همچنین در

مَلَک که در اصل مَلْأَک بود همزه را حذف کردند از جهت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکی آنکه هر واوی که در فعل مستقبل میان یای مفتوح و کسره لازم باشد

واجب است که آن واو را حذف کنند چون یَعِدُ و یَجِبُ که در اصل یَوْعِدُ و یَوْجِبُ بوده است فاما در نَعِدُ وَاَعِدُ و تَعِدُ که در اصل نَوْعِدُ وَاَوْعِدُ و تَوْعِدُ بود واو را حذف کردند از جهت موافقت یَعِدُ اگرچه واو میان یا و کسره نیست سوال در یُوْعَدُ مجهول چرا واو را حذف نکردند از جهت موافقت یعد جواب زیرا که مجهول مغایر معروف ست و موافقت میان متغایرین لازم نیست و در مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ واو نیفتاد زیرا که یَوْمِ الدِّیْنِ فعل نیست یا آنکه این کسره عارض ست اصلی نیست و در یُوْعِدُ که مضارع معروف اَوْعَدَ است واو نیفتاد زیرا که یا مفتوح نیست یا آنکه واو از روی تحقیق میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیرا که در اصل یُؤَوْعِدُ بود همزه را حذف کردند از جهت موافقت اُوْعِدُ یُوْعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو نیفتاد زیرا که میان یا و کسره نیست سوال در یَدَعُ و یَهَبُ واو چرا افتاد با آنکه میان یا و کسره نیست جواب از آنکه در آنها کسره تقدیری ست زیرا چه در اصل یَوْدِعُ و یَوْهِبُ بوده است بکسر عین فعل بعده کسره را بعد حذف واو بفتحه بدل کردند از جهت حرف حلق بسبب آنکه خاصیت باب

17

دستور المبتدی

مَنَعَ یَمْنَعُ آن ست که بجای عین فعل یا لام فعل او همیشه حرف حلق باشد چون
ذَهَبَ یَذْهَبُ عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف حلق بود از جهت مجانست فتحه دادند
و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند **سوال** در یَذَرُ حرف حلق نه در عین فعل ست و نه
در لام فعل پس فتحه چرا دادند **جواب** زیرا که در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ فتحه
دادند جهت حرف حلق پس در یَذَرُ هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سوال در یَعِلُ حرف حلق بجای عین فعل ست چرا فتحه ندادند و در باب
مَنَعَ یَمْنَعُ نبردند **جواب اول** تا دلیل بود بر اصل اخوات خود **جواب دوم**
این حکم سماعی ست قیاسی نیست و گرنه در عین فعل یَدْخُلُ و لام فعل یَصْلُحُ
نیز حرف حلق ست بایستی که فتحه یافتی و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ می بردند **سوال**
در کتب لغت یَطَأُ از باب سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسَعُ پس در
ایشان نه کسره تحقیقی ست و نه تقدیری واو را در ایشان چرا حذف کردند
جواب از آنکه معتل فای واوی از باب سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یَطَأُ
و یَسَعُ متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر خود شدند
در لفظ نیز مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی

گذا فی فتاح المصادر دیگر هر مصدری که از مثال واوی بکسر فا کلمه باشد و در مضارع او واو حذف شده باشد واجب ست که آن واو را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و عوض آن واو تا در آخر کلمه در آورند چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود سوال چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم نیاید سوال واو با کسره چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند تا ابتدا بساکن لازم نیامدی جواب اگر واو را با کسره حذف میکردند زیادت فرع بر اصل لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل ست و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف نفس واو ست پس اگر در مصدر واو با کسره حذف شود سه تغییر لازم آید حذف واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر اصل شد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند و بعین کلمه دادند بعده واو را حذف کردند

تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید **سوال** مزیت فرع بر اصل هنوز باقیست زیرا که

در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف واوست و در فرع دو تغییرست

حذف واو و نقل حرکت **جواب** این مقدار مزیت فرع بر اصل متحمل ضرورتست

زیرا که اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم می آمد و اگر واو را با حرکت

حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند سه تغییر لازم آمدی و در

نقل حرکت واو محذوف از دو تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت

با آنکه نقل حرکت اصل ست از حذف حرکت پس صیرورت بسوی

تغییر اندک اولی باشد **سوال** واو یَعِدُ در اول کلمه حذف شده است عوض

او تا در آخر کلمه چرا آورند **جواب** اگر تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر

بفعل مضارع آمدی از روی صورت و در عِدَة و زِنَة واو بفتحا ز زیرا که کسره

نیست **سوال** یَسَعُ در اصل یَوْسَعُ بود بفتح واو واو را چرا حذف کردند

با آنکه کسره نیست **جواب** لَا نُسَلِّمُ که در اصل بفتح واو بود بلکه در اصل بکسر

واو و سین یَسِعُ مکسور بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه دادند از جهت

مجاورت حرف حلق كذا ذكره صاحب العلل المخلل في شرحه و در

وصال و وفاق واو نيفتاد زيراكه در مضارع ايشان يعني در يُوَاصِلُ و يُوَافِقُ

واو نيفتاده است سوال در وُجْهَةٌ قانون مذكور موجودست واو چرا نيفتاد

جواب اول تا دلالت كند بر اصل اخوات خود واين قول ابو عثمان مازني است

جواب دوم در وجهة اسم توجه است مصدر نيست واين قول ابو علي فارسي

واين جواب صواب ترست زيراكه اگر تصحيح او از جهت دلالت بر اخوات بودي

فعل او را نيز تصحيح ميداشتند چنانچه اِسْتَحْوَذَ يَسْتَحْوِذُ اِسْتِحْوَاذًا و اِسْتَصْوَبَ

يَسْتَصْوِبُ اِسْتِصْوَابًا پس تعليل فعل دلالت ميكند كه او اسم توجه است

مصدر نيست سوال در وِكَايَةٌ قانون مذكور موجودست واو چرا نيفتاد

جواب زيراكه كسره واو بعد حذف واو عين كلمه را دادن ممكن نيست زيراكه

اگر كسره بعد حذف واو بقا نهند بعضي بر حال خود نماند يا گردد چنانچه

و مفاتیح و چون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل ست و
اعلال برای تخفیف ست واگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر لازم آید و آن
درست نیست زیرا که در اصل او از یک تغییر بیش نشده است پس زیادت
فرع بر اصل باشد و این روا نیست و در شرح تصریف پنج گنج گفته است که تصحیح
وقایةٌ شاذ ست و در عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل اِوْعِدٌ و اِوْزِنٌ بوده است
واو از جهت موافقت مضارع حذف شده است و همزه از جهت استغنا یعنی
از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه
بنای امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدْ و زِنْ ماخوذ از تَعِدُ و تَزِنُ بود
بضم الدال و النون بعده علامت استقبال را حذف کردند و دال و نون را
ساکن کردند از جهت بنای امر عِدْ و زِنْ شد و همچنین در قِ و خِ که در اصل
اِوْقِ و اِوْخِ بود و او افتاد از جهت موافقت مضارع و همزه از جهت استغنا
و یا از جهت امر دیگر هر واو یکه در فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جایز ست
که وی را بهمزه بدل کنند چون اُجُوهٌ و اُقِّتَتْ و اَدْؤُرٌ و اَغْؤُرٌ که در اصل
وُجُوهٌ و وُقِّتَتْ و اَدْوُرٌ و اَغْوُرٌ بود و همچنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی روا ست

اگر آن واو همزه گردد چون إشاح وإسادة که در اصل وشاح ووسادة بود از نیجهت

که سعید بن جبیر در دعا إعاء میخواند اما این ابدال در واو مفتوح برخلاف قیاس

بسبیل قلت آمده است چون أحد وأناة وأسماء که در اصل وحد ووناة

ووسماء بوده واسماء اینجا نام زنی ست نه جمع اسم ست وزن او فعلاء است

نه أفعال مشتق از وسامت ست نه از سمو است دیگر هر جا که دو

واو در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب مطرد ست که نخستین را همزه

بدل کنند چون أواعد وأويعد وأواصل وأويصل که در اصل

وواعد ووويعد ووواصل ووويصل بود واگر واو دوم ساکن

باشد جائز ست که نخستین را همزه بدل کنند چون أوري که در اصل ووري

بوده است وبعضی در ووري بدل نمیکنند زیرا چه واو دوم بدل ست از الف

واري اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید وآن روا نیست که کلمه

بدان مختل گردد سوال در أولی که در اصل وولی بود ابدال واو واجب شد با آنکه

واو دوم ساکن ست جواب زیرا که محمول ست بر اول جمع اولی که در اصل وُوْلٰی
بود و ابدال در اُولٰی واجب ست از جهت آنکه هر دو واو متحرک اند دیگر هر واو یکه
ساکن باشد و ماقبل او مکسور واجب مطرد ست که بیا بدل کنند اگرچه سکون و کسره
عارضی باشد چون اِیْقَادٌ واِسْتِیْقَادٌ ومِیْزَانٌ ومِیْقَاتٌ که در اصل
(روشن کردن آتش را)
اِوْقَادٌ واِسْتِوْقَادٌ ومِوْزَانٌ ومِوْقَاتٌ بود سوال عِدْ که در
اصل اِوْعِدْ بود قانون مذکور موجود ست چرا واو را بیا بدل نکردند جواب
اول قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف را و هر جا
حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال ازانکه تخفیف در حذف
بیشتر ست از ابدال جواب دوم قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت
مضارع حذف را ولیکن موافقت مضارع امرے ثابت ست وکسرهٔ
ماقبل در معرض زوال ست بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نگردد
مر موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قِیْلَ
(که امریست ثابت)
که در اصل قُوِلَ بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل بعده واو ساکن شد
ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیْلَ شد و تَدْعِیْنَ که در اصل تَدْعُوِیْنَ بود

حرکت واو را بما قبل نقل کردند بعد از ازاله حرکت ماقبل بعده واو ساکن ماقبل
او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را حذف
کردند مَدِین شد دیگر هر یائیکه ساکن باشد و ماقبل و مضموم آن یا واو گردد
چون یُوقِنُ و مُوقِنٌ که در اصل یُیْقِنُ و مُیْقِنٌ بوده است این تعلیل در اجوف
هم می آید چنانکه در فُعْلٰی اسم بضم فا و سکون عین چون عین کلمه یا بود واو شود چون
طُوبٰی و کُوسٰی که در اصل طُیْبٰی و کُیْسٰی بود بخلاف فُعْلٰی صفت که یای
او را سلامت بدارند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون
مِشْیَةٌ حِیکٰی و قِسْمَةٌ ضِیزٰی که در اصل حُیکٰی و ضُیزٰی بود و همچنین در فُعْل
بضم فا و سکون عین که جمع اَفْعَل است یای او را سلامت بدارند و ضمه ماقبل را بکسره
بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بِیضٌ و عِینٌ جمع اَبْیَض و اَعْیَن که در اصل
بُیضٌ و عُینٌ بود دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجای فاء کلمه باشد جائز
بلکه درست که آن واو و یا را بتا بدل کنند و تا را در تا ادغام کنند و این مشهور است

۲۵

وافصح چون اِتَّقَدَ يَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فَهُوَ مُتَّقِدٌ وَاتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسَارًا

فَهُوَ مُتَّسِرٌ که دراصل اِوْتَقَدَ يَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا فَهُوَ مُوْتَقِدٌ

اِيْتَسَرَ يَيْتَسِرُ اِيْتِسَارًا فَهُوَ مَيْتَسِرٌ بود سوال دراِتَّقَدَ قانون مذکور

ابدال واو بتا تقاضا میکند وسکون واو وکسرۂ ماقبل ابدال واو بیا واصل در

دلائل اعمال ست نه اهمال پس بایستی که اول واو را بیا بدل میکردند بعده یا را

بتا تا ترک عمل با حد الدلیلین لازم نیاید چنانچه در يُوْتَعِلُ که دراصل يُوْتَعِوُ بود

واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل با حد الدلیلین لازم نیاید جواب

اول بهر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر دو متساوی باشند واینجا هر دو متساوی

نیستند بلکه یک قوی ودیگر ضعیف ازانکه میان واو وتا قرب مخرج ست این قرب

ابدال واو بتا تقاضا میکند وکسرۂ ماقبل ابدال واو بیا لیکن کسرۂ ماقبل درمعرض

زوال ست بسبب احتمال سقوط همزۂ وصل چنانچه گوئی وَاتَّقَدَ فَاتَّقَدَ وَاتَّسَرَ

فَاتَّسَرَ پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را جواب دوم واو را که بتا بدل میکنند

از جهت آنکه میان واو وتا قرب مخرج ست ویا را که بتا بدل میکنند از جهت آنکه مشابهت

بواو دارد پس اصل درین باب ابدال واو ست بتا وابدال یا فرع ست

و مادام که عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی فرع روا نباشد **جواب سوم** مقصود از ابدال واو بتا در اِوْتَقَدَ ادغام ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل کنند و تا در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود و آن درست نیست بخلاف یُوْتَلِی که در وی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالف است برای تخفیف پس کثرت تغییر اینجا متحمل باشد **جواب چهارم** در اعمال دلیلین اینجا هیچ فائده نیست پس بضرورت قصر مسافت کردند که واو را ابتداءً بتا بدل کردند و در یُوْتَلِی فائده آن در خط ظاهر میشود زیرا که این الف از جهت که بدل از یاست بصورت یا نبشته آید **جواب پنجم** اگر در اِوْتَقَدَ واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و این روا نیست پس واو را ابتداءً بتا بدل کردند **سوال** در مِیْزَانٌ و مِیْقَاتٌ نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را بیا بدل نمیکردند **جواب** اگر واو را بیا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی زیرا که واو از پس کسره بمنزله ضمه است و توالی کسرات اهون ست از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد و لِاَنَّ مَنِ ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ فَلْیَخْتَرْ اَهْوَنَهُمَا بخلاف اِوْتَقَدَ که اگر واو در وی سلامت دارند خروج

کسره لبسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و هردو ممنوع
است و اگر واو را بتا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو بتا اختیار افتاد
جواب ششم اگر در اِتَّقٰی اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل نمایند
روا نباشد زیرا که یا عارض خواهد بود نه لازم و یای عارضی بتا بدل کردن روا نیست پس
ابتداً اگر واو را بتا بدل کردند و لهذا در اِیْتَکَلَ و اِیْتَمَی یا را بتا بدل نکردند زیرا چه یا لازم نیست
بلکه بدل است از همزه و اِتَّخَذَ یَتَّخِذُ که در اصل اِئْتَخَذَ یَئْتَخِذُ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه
بدل است از همزه شاذ است **جواب هفتم** اگر واو را یا کنند فعل واوی مدگاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل
معروف یائی گردد چون اِیْتَقَدَ و فعل مجهول واوی چون اُوْتُقِدَ پس ابتداً واو را بتا بدل کردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد بفتحهٔ لازم
واجب و مطرد است که آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون
قَالَ و بَاعَ و خَافَ و هَابَ و طَالَ و بَابٌ و نَابٌ که در اصل قَوَلَ
و بَیَعَ و خَوِفَ و هَیِبَ و طَوُلَ و بَوَبٌ و نَیَبٌ بود و موانع پنج است
یکی التباس تثنیه بواحد چنانچه در دَعَوَا و رَمَیَا واو و یا سلامت ماند زیرا که

اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود **سوال** در یَرْضَیَانِ و یَخْشَیَانِ التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل یرضان و یخشان می ماند چرا تعلیل نکردند **جواب** در حالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت نصب بیفتد لَنْ یَرْضَا و لَنْ یَخْشَا ماند **سوال** در اِرْضَیَا و اِخْشَیَا التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل اِرْضَا و اِخْشَا میماند چرا تعلیل نکردند **جواب** ایشان محمول اند بر تَرْضَیَانِ و تَخْشَیَانِ زیرا چه امر ماخوذ ست از فعل مضارع **سوال** در عَصَوَانِ و رَحَیَانِ التباس بواحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل عَصَانِ و رَحَانِ میماند چرا تعلیل نکردند **جواب** در حالت اضافت التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت اضافت بیفتد عَصَاک و رَحَاک میماند **سوال** در قَاَل و بَاعَ نیز التباس واوی بیائی و التباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلوله و باع مشتق از بُوْعٌ نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بُوْعٌ گام کشاده زدن ست پس باید که هیچ یکی را تعلیل نمیکردند تا التباس یکی بدیگری نیامدی **جواب اول** این مقدار متحمل ست پس سوال وارد نمیشود **جواب دوم** در قَاَل و بَاعَ التباس مثنی بواحد نمی آید

و مانع تعلیل التباس تثنیه بواحد است چنانچه ذکر کرده شده است و التباس ثلاثی واوی
بیائی زائل میشود از مضارع ایشان چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ زیرا که معتل عین واوی از باب
ضَرَبَ و معتل عین یائی از نَصَرَ نیامده است جواب سوم این التباس نیست
بلکه اشتراک است والاشتراک جائز والالتباس ممنوع زیرا که التباس آن
باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف واضع است نه معلل مانع دوم تعلیل لام کلمه
مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در آن کلمه لازم نیاید چون طَوٰی و قَوِیَ که در
اصل طَوَیَ و قَوِوَ بوده است یا در کلمه دیگر چون حَیِیَ که اعلال عین کلمه موجب
که در یَحْیَیٰ دو اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در حَیِیَ یا الف نگشت تا دلالت کند

بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد یعنی چون طوی

و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در حیی نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف

نگردد و در طویا و قویا الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه محمول است

بر طوی و قوی **سوال** در طوی و قوی چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را

سلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم نیامدی **جواب اول** تعلیل لام کلمه سابق است

از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر است و لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شود

نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود **جواب دوم** تا در مضارع ایشان

ضمه بر یا لازم نیاید **جواب سوم** اگر عین کلمه را با الف بدل میکردند و لام

کلمه را سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بودی ما قبل وی الف و همچنین کلمه

در کلام عرب یافته نشده **جواب چهارم** اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را

سلامت میداشتند طای شدی لازم آمدی التباس باب ضرب یضرب بباب

سمع یسمع **مانع سوم** وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است چون

جواد و طویل و عیون و بعضی مانع اول را ذکر نکرده اند از آنکه داخل درین مانع

است زیرا که در دعوا و رمیا وقوع حرف ساکن بعد واو و یاست لیکن

محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن در یک کلمه باشد
که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دعوا و رمیا که این الف ضمیرست
فی الحقیقة کلمه دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم
ابدال در ایشان از جهت التباس تثنی بمفردست نه از جهت این مانع سوال در
تخشیان که در اصل تخشیین بود چرا یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را
از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یاے متحرک حرف ساکن ست
و همچنین در دعت و رمت که در اصل دعوت و رمیت بود چرا واو و یا را
بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه
بعد واو و یا حرف ساکن ست جواب اول لحوق حرف ساکن درین الفاظ
بعد اعلال ست جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست که حرف
ساکن از کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در تخشیین که
آن یای ضمیرست یا ساکنه کلمه دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است
وفیه نظر زیرا که حرف ساکن در دعوا و رمیا نیز بالحقیقة کلمه دیگرست پس
چرا واو و یا را بدل نکردند جواب زیرا که التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست

بخلاف تخشنین وہ عت وہمت مانع چہارم بودن کلمہ بمعنی کلمۂ دیگر کہ دروی

علت اعلال موجود نیست مانع تعلیل ست چون عَوِرَ وصَیِدَ کہ در معنی اِعْوَرَّ

اِصْیَدَّ ست یا درمعنی اِعْوَارَّ واِصْیَادَّ ست ازانکہ ہر لغتی کہ از الوان وعیوبست

حق باب اِفْعِلَالٌ واِفْعِیلَالٌ ست پس اگر در غیر این ہر دو باب بباید گفتہ شود

کہ درمعنی این دو باب ست ہمچنین ازدَوَجُوا واِجْتَوَرُوا بمعنی تَزَاوَجُوا

وتَجَاوَرُوا است ازانکہ در ایشان معنی مشارکت ست زیرا کہ معنی ازدواج

بایکدیگر جفت شدنست چنانچہ تزاوج ومعنی اجتوار بایکدیگر ہمسائگی کردن

آمدہ است چنانکہ معنی تجاور وباب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس

درمعنی باب تفاعل باشد کہ موضوع برای مشارکت ست سوال ازْدَہَرَ بمعنی

ازْوَرَّ وازْہَارَّ آمدہ است پس بایستی کہ واو دروی سالم ماندی چنانکہ ازْوَرَّ

وازْوَارَّ سلامت ست جواب حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس قیاس برو

نشاید مانع پنجم دلالت کلمہ بر معنی اضطراب وحرکت مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی

دلالت کند بر حرکت معنوی واین در کلمہ ایست کہ بروزن فَعَلَانٌ وفَعَلَی باشد

بفتح عین چون جَوَلَانٌ ودَوَرَانٌ وحَيَوَانٌ وسَيَلَانٌ وصَوَرَى و
جَيَدَى وتصحیح مَوَتَانٌ باوجود علت اعلال ازانکه محمول ست بر حَيَوَانٌ که
نقیض اوست واین تعلیل در ناقص هم آمده است چنانکه در دَعَا ودَمَی وعَصَا
وهُدًى که در اصل دَعَوَ ودَمَیَ وعَصَوٌ وهُدَیٌ بود ودر حَوْبَةٌ وجَيَلٌ
واو ویا را بالف بدل نکردند ازانکه حرکت واو ویا عارض ست لازم نیست
زیراکه در اصل حَوْأَبَةٌ وجَیْأَلٌ بوده است حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند
وهمزه را حذف کردند حَوَبَةٌ وجَيَلٌ شد وهمچنین در اِخْشَيَنَّ یا را بالف
بدل نکردند ازانکه حرکت یا عارض ست بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده
است وهمچنین در دَعَوُا اللّٰهَ وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ عارضست که بعارض
اجتماع ساکنین آمده است وهمچنین در وَقُرَتَهُ دَعَاهُمُ اللّٰهُ واو را بالف بدل
نکردند زیراکه حرکت ماقبل او عارض ست ازانکه بعارض عطف آمده است یا آنکه فتحه ماقبل
در کلمه دیگرست وهمچنین فتحه تَوَفَّى يَتَوَفَّى وتصحیح قَوَدٌ وعَيَبٌ وخَوَنَةٌ باوجود علت اعلال
شاذست چنانکه اعلال یَاجَلُ ویاس که در اصل یَوْجَلُ ویَیْأَسُ بوده است بغیر وجود علت اعلال
شاذست لیکن تصحیح قَوَدٌ وغَیَبٌ وخَوَنَةٌ واعلال یَاجَلُ ویَاسُ جائزست

سوال واو در قول و یا در بیع متحرک ست و الف ہمیشہ ساکن ست و بدل از جنس مبدل منہ میباید پس حرف متحرک را چگونہ بالف ساکن بدل کنند جواب محققین گفتہ اند کہ چون خواہند کہ واو و یا را بالف بدل کنند اولاً ساکن میکنند بعدہ بدل میکنند سوال لیس کہ در اصل لَیِسَ بودہ است بر وزن فَعِلَ یا متحرک ماقبل او مفتوح و از جمع موانع خالیست چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبہ مشابہت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکہ ہر الفیکہ در ناقص بدل از واو ست چون دَعَا آنرا بصورت نفس او بنویسند و ہر الفیکہ بدل از یاست چون رَمَی آنرا بصورت یا نویسند و در آن یا نقطہ کردن محض خطاست چنانکہ بالا گذشتہ دیگر ہر واو و یا کہ بجای عین کلمہ مفتوح باشد و ماقبل او ساکن واجبست کہ فتحہ عین کلمہ را نقل کنند و بماقبل دہند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ و یَہَابُ و اَغَاثَ و اِسْتَغَاثَ و مَقَالٌ و مَرَاحٌ کہ در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ و یَخْوَفُ و یَہْیَبُ و اَغْوَثَ و اِسْتَغْوَثَ و مَقْوَلٌ و مَرْوَحٌ بودہ است

وسوم نوع چهارست یکی وقوع حرف ساکن بعد واو ویا تحقیقاً چون مِقْوَالٌ ومِخْيَاطٌ
یا تقدیراً چون مِقْوَلٌ ومِخْيَطٌ که در اصل مِقْوَالٌ ومِخْيَاطٌ بود الف را حذف
کردند برای تخفیف چنانکه در هُدَبِدٌ وعُلَبِطٌ که در اصل هُدَابِدٌ وعُلَابِطٌ
بود ودر يُقَلْنَ ولَمْ يُقَلْ مضارع مجهول که در اصل يُقْوَلْنَ ولَمْ يُقْوَلْ بود اعلال شد
با آنکه حرف ساکن بعد واوست از آنکه سکون لام عارضست لازم نیست اما در
اِقَامَةً واِسْتِقَامَةً که در اصل اِقْوَامًا واِسْتِقْوَامًا بود اعلال شد
با آنکه حرف ساکن بعد واوست از جهت موافقت فعل مانع دوم اعلال
لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد چون يُطْوَى ويُرْوَى
مضارع مجهول ست سوال در يُدْعَى اول واو را بیا بدل کردند بعد یا را بالف
بدل کردند این جمع میان دو اعلال ست وهمچنین در يَقِي که در اصل يَوْقِيُ
بود واو را حذف کردند ویا را ساکن کردند وهمچنین در قِ که در اصل اِوْقِيْ بود واو را
حذف کردند برای موافقت تَقِي ویا را از جهت وقف وهمزه را از جهت استغنا وهمچنین در
اُوَيْصِلٌ تصغیر وَاصِلٌ که در اصل وُوَيْصِلٌ بود واو اول را بهمزه بدل کردند ودوم
بدل ست از الف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه دو حرف

اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعِی که دو اعلال در دو دریک

حروف شده است وبخلاف اُدُّیُصل که درو نیز دو اعلال جمع شد یکی در حرف

اصلی و دوم در حرف زائده و بخلاف یَقِی وَقِ که در ایشان میان دو حرف اعلال

حرف اصلی فاصل است سوال در اِسْتَحَی که بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَیَ

بود یای آخر را الف کردند بعده یای اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند

واین الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند واین جمع است میان دو اعلال

در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل حرف اصلی نیست **جواب** جمع

میان دو اعلال در وی شاذ است **مانع سوم** بودن لفظ از افعل تعجب چون

مَا اَقْوَلَهُ وَمَا اَبْیَعَهُ یا افعل التفضیل چون اَقْوَلُ وَاَبْیَنُ یا از افعل صفت

چون اَسْوَدُ وَاَبْیَضُ **مانع چهارم** بودن کلمه ملحق برباعی چون جَهْوَرَ و

شَرْيَفَ و در خَلْوَةٍ وَحِلْيَةٍ نیز اعلال نکردند از انکه واو و یا بجای عین کلمه نیست

وتصحیح اِسْتَحْوَذَ وَاسْتَصْوَبَ وَاَخْيَلَتْ وَاَغْيَلَتْ با وجود علت اعلال

شاذ است یا آمده تا دلیل شود بر اصل اخوات خود دیگر هر واو و یا که

بجای عین کلمه در مصدر باب افعال واستفعال باشد قلب کرده شود

الف برای موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف از جهت اجتماع ساکنین

وتا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون اِقَامَةً واِسْتِقَامَةً که در اصل

اِقْوَامًا واِسْتِقْوَامًا بوده است ونزدیک سیبویه ترک تعویض

اینجا جائز است ونزدیک فرّا ترک تعویض جائز نیست مگر آنکه اضافت

کنند کقوله تعالی وَاِقَامَ الصَّلوٰة دیگر هر واو و یا که بعد الف

اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا را بالف بدل کرده باشند واجب

مطرد است که آن واو و یا را در اسم فاعل بهمزه بدل کنند چون قَائِلٌ

وبَائِعٌ که در اصل قَاوِلٌ وبَايِعٌ بوده است ودر عَاوِرٌ وصَايِدٌ همزه

نگشت از انکه در عَوِرَ وصَيِدَ الف نشده است همچنین در مُقَاوِلٌ ومُقَاوِلٌ

ومُبَايِعٌ ومُعَايِنٌ ومُبَايِنٌ همزه نگشت از انکه در قَاوَلَ

وقَاوَمَ وبَايَعَ وعَايَنَ وبَايَنَ الف نشده است وهمچنین در طَاوِي

ورَاوِي همزه نگشت از انکه در طَوِيَ ورَوِيَ الف نشده است دیگر

هر مصدر یکه از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در فعل او تعلیل شده باشد

واجب ست که او را از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قَامَ
قِیَامًا وصَامَ صِیَامًا که در اصل قِوَامًا وصِوَامًا بود ودر قَالَ قَوْلًا
وصَامَ صَوْمًا واو یا نشد ازانکه فا کلمه مکسور نیست ودر قَاوَمَ قِوَامًا وجَاوَرَ
جِوَارًا واو یا نشد ازانکه در فعل او تعلیل نشده است وتصحیح حَالَ حِوَلًا
با وجود کسرهٔ فا واعلال فعل شاذ ست وبعضی گفته که تصحیح حِوَلٌ موافق قیاس
است زیراکه اگر واو را بیا بدل کنند التباس با حِیَلٌ می آید که جمع حِیلَةٌ
است والتباس مانع تعلیل ست وبعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط
این تعلیل ست واین قول مختار زمخشری ست پس بر حِوَلًا سوال وارد نشود
لیکن بر قِیَمًا که در اصل قِوَمًا بوده است وارد خواهد شد ازانکه تعلیل شده است
وبعد واو الف نیست مگر آنکه گویند بعد واو الف لفظًا باشد یا تقدیرًا واینجا الف
تقدیری ست ازانکه در اصل قِوَامًا بوده است بعده قصر کردند وهمچنین هر جمع
که از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود ودر واحد او تعلیل شده باشد واجب ست که آن
واو را از جهت کسرهٔ ما قبل وموافقت واحد او بیا بدل کنند چون جِیَادٌ جمع جَیِّدٌ
ودِیَارٌ جمع دَارٌ ودِیَمٌ جمع دِیمَةٌ که در اصل جِوَادٌ ودِوَارٌ ودِوَمٌ واح

بوده است واو را از جهت کسرهٔ ماقبل و موافقت احد بیا بدل کردند زیراکه جِیَادٌ
و دِیَارٌ و ثِیَابٌ در اصل جِوَادٌ و دِوَارٌ و ثِوَابٌ بوده و در نِسْوَاءٌ جمع نَاوٍ
یا نگشت ازانکه واو در واحد او سلامت ست و در رِوَاءٌ جمع رَیَّانٌ
واو یا نگشت باآنکه ماقبل واو کسره است و در واحد او تعلیل شده است ازانکه
همزه بدل ست از یا زیراکه در اصل رِوَایٌ بوده است پس اگر واو را
یا کنند توالی اعلالین لازم آید ازآنکه الف فاصل مانع حصین نیست در حکم میت ست
و وجود او در حکم عدم ست و اعلال طِیَالٌ جمع طَوِیْلٌ باوجود آنکه واو در واحد ان
سلامت ست شاذ ست و کسیکه وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میگوید
و در اعلال جمع نیز شرط میگوید بر و وارد می شود ثِیَرٌ جمع ثَارَةٌ و دِیَمٌ جمع دِیمَةٌ
که در اصل ثِوَرٌ و دِوَمٌ بود ازانکه تعلیل شده ست و بعد واو الف نیست

مگر آنکه گویند که این قلیل ست دیگر هر واو یکه در وحدان ساکن باشد و در جمع میان

کسره و الف افتد آن واو یا گردد چون حَوْضٌ و حِیَاضٌ و رَوْضٌ و رِیَاضٌ

که در اصل حِوَاضٌ و رِوَاضٌ بوده است و در طِوَالٌ جمع طَوِیْلٌ یا نشد

ازانکه واو در وحدان ساکن نیست و اعلال جِیَادٌ که در اصل جِوَادٌ بالکسر

جمع جَوَادٌ بالفتح بود با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ما قبل الف نباشد مگر

(اسپ تیز رو ۱۲)

مفتوح پس این فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن باشد پس این فتحه واو هم در حکم

سکون ست و در عِوَدَةٌ جمع عَوْدٌ و کِوَزَةٌ جمع کُوْزٌ یا نشد ازانکه بعد واو الف نیست

(بمعنی چوب ۱۲)

و اعلال ثِیَرَةٌ جمع ثَوْرٌ شاذ ست یا آنکه ثِیَرَةٌ مقصور از ثِیَارَةٌ چنانکه هُدَبِدٌ و

عُلَبِطٌ که در اصل هُدَابِدٌ و عُلَابِطٌ بود و الف را حذف کردند از جهت تخفیف دیگر هر واو

(شیر تغیرات شده ۱۲ / رمه گوسفند ۱۲)

و یا که مکسور باشد و ما قبل مضموم کسره بر آنها دشوار دارند و حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل

(دهند ماضی معروف معلل شده باشد تا احتراز شود از طوی و رمی خصوصاً و قتیکه بعد ضمه باشد ۱۲)

دهند و او ساکن از جهت کسرهٔ ما قبل یا شود و یا ساکن سلامت ماند چون قِیْلَ و بِیْعَ که در اصل قُوِلَ

و بُیِعَ بود است بعضے واو یا را بغیر نقل ساکن کنند و قُوْلَ و بُوْعَ گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی

ضمه را بوی کسره دهند ولیکن اسکان بنقل مشهور و افصح ست همچنین أُغِیثَ و اُسْتُغِیثَ
و مُغِیثٌ و مُسْتَغِیثٌ که در اصل أُغْوِثَ و اُسْتُغْوِثَ و مُغْوِثٌ و مُسْتَغْوِثٌ
بوده است کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده بما قبل واو دادند واو ساکن از باعث
کسرهٔ ما قبل یا گشت و در اُخْتِیرَ و اُنْقِیلَ نیز همین سه وجه رواست بخلاف اُقِیمَ
و اُسْتُقِیمَ که در ایشان جز وجه اول روا نیست زیرا که ما قبل حرف علت ساکن ست
نه مضموم سوال در طُوِيَ و دُوِيَ چرا تعلیل نکردند با آنکه قانون مذکور موجود ست جواب از آنکه
اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی در یُطْوَی و یُدْوَی دو تعلیل جمع شوند و بعضی
شارحان جواب گفته اند که اگر در میان ایشان کسرهٔ واو نقل کنند و بما قبل دهند واو یا شود
توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل ست و تعلیل برای تخفیف ست و فیه نظرٌ
زیرا چه توالی کسرات اهون ست از خروج ضمه ببوی کسره و هم ازینجهت در قِیلَ و بِیعَ
توالی کسرات اختیار افتاد نه خروج ضمه ببوی کسره دیگر هر ماضی اجوف که بفتح عین
کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن فتحه را بالضمه بدل
کنند و اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره عین را نقل کنند
و بما قبل دهند و آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلْتُ و بِعْتُ

واخوات ایشان کہ در اصل قَوُلتُ و بَیَعتُ بود این قول اکثر صرفیان ست

و زمخشری نیز ہمین قول اختیار کردہ است سوال این نحتہ را چرا در واوی بضمہ و در یائی

بکسرہ بدل کردند جواب زیرا کہ واو و یا از جہت تحرک و انفتاح ماقبل خواست کہ

الف گردد و این الف از جہت اجتماع ساکنین خواست کہ بیفتد و دلالت نبود

برحذف واو و یا ازانکہ ماقبل واو ضمہ و ماقبل یا کسرہ نبود پس ضمہ در واوی و کسرہ در یائی

آوردند تا دلیل باشد برحذف واو یا و تشابہ نگردد بنا واوی بیائی و بنا یائی بواوے

سوال واو و یا در قُلتُ و بِعتُ نمیخواہد کہ الف گردد ازانکہ وقوع حرف ساکن بعد واو و یا

مانع تعلیل ست جواب این سکون عارض ست نہ لازم ازانکہ بلحوق ضمیر پیدا شدہ است سوال

بعد آوردن ضمہ در واوی کسرہ در یائی نیز واو و یا از جہت تحرک و انفتاح ماقبل خواست کہ الف

گردد و آن الف از جہت اجتماع ساکنین خواست کہ بیفتد و دلیل نبود برحذف واو و یا پس

در آوردن ضمہ و کسرہ فائدہ چیست جواب لانسلم واو و یا خواستند کہ الف

شوند زیرا کہ شرط این تعلیل آنست کہ واو و یا متحرک باشند بحرکت لازم و این ضمہ و کسرہ

عارض ست و سر درین آنست کہ حرکت لازم ثقیل ست و حرکت عارض ثقیل نیست

و ابدال از جہت ثقل ست نہ از جہت خفت سوال چون این ضمہ و کسرہ عارض ثقیل نیست

۴۳

دستور المبتدی

پس نقل بسوی ماقبل برای چه باشد **جواب** شرط نقل تحقق حرکت بر واو ویا مطلق است خواه لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت بر واو ویا لازم است زیراکه نقل اسهل ست از ابدال **سوال** خِفتُ که در اصل خَوِفتُ بود چرا کسرهٔ عین کلمه را بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو ومشتبه نشدی بنای واوی بیائی **جواب** اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیراکه اصل رعایت باب ست از انکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد ورعایت واوی ویائی تعلق بلفظ ورعایت معنی اهم ست از رعایت لفظ پس التباس واوی بیائی اسهل ست از اشتباه باب بباب **سوال** میبایست که رعایت باب قُلتُ وبِعتُ میکردند ورعایت واوی در خِفتُ از انکه بضم دادن در خُفتُ والتباس بیائی دیگر نمی آید زیراکه مضارع او یَخافُ می آید پس معلوم شد که ماضی او بکسرهٔ عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین زیراکه باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر در کلام عرب نیامده است مگر بر سبیل قلت چون کُدتُ تکادُ وباب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است بخلاف قُلتُ که بضم دادن واو التباس بباب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع می آید وباب فَعُلَ یَفعُلُ در کلام عرب مطرد ست ودر اجوف نیز آمده است چون طالَ یَطُولُ

طَوْلاً فهو طَوِيلٌ وجَادَ يَجُودُ جُوداً فهو جَوَادٌ جواب رعایت باب در خِفتُ بنقل حرکت ممکن ست از انجهت که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست ودر قُلتُ ممکن نیست زیراکه حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتحه مفتوح لازم آید پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم وهم هر دو فوت نشود واین جواب ضعیف ست زیراکه سائل را میرسد که بگوید رعایت باب در قُلتُ با بدال واو بالف وحذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین ممکن ست بلکه جواب با صواب اینست که بگویم رعایت باب در خِفتُ بنقل حرکت ممکن ست زیراکه کسرهٔ فا کلمه در روی بعد نقل دلالت میکند بر باب از انجهت که هیچ ماضی بکسرهٔ فا کلمه نیامده است پس قطعًا معلوم میشود که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فا کلمه در قُلتُ که او را دلالتی نیست بر باب زیراکه احتمال دارد که این فتحه اصلی باشد و احتمال دارد که این فتحهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعًا معلوم نمیشود که فتحهٔ عین کلمه است پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم وهم هر دو فوت نشود پس در قُلتُ و بِعتُ حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت رعایت واوی ویائی ودر خِفتُ از جهت رعایت باب ودر طُلتُ و هِبتُ از جهت رعایت هر دو چیز زیراکه

در اصل مکولتُ و هَیبتُ بود بضم واو و کسرهٔ یا سوال لَستُ که در اصل لَیِستُ بکسر
یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و باب حیا نکه در هیبتُ
جواب لستُ فعل ست جاری مجاری حرف چون خواستند که تصرف افعال از وی
نفی کنند از جهت غلبه مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را
ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف
کردند سوال چرا نگویند که در اصل قُلتُ قَوُلتُ بود بضم عین و اصل بِعتُ بَیِعتُ بود
بکسر عین تا حاجت بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب زیرا که باب فَعُلَ
یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع متعدی نیامده است و قُلتُ متعدیست
و باب فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است و
بِعتُ اجوف ست و بعضی صرفیان فتح را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل نمی کنند و
میگویند که واو و یا را در مثل قُلتُ و بِعتُ که در اصل قَوَلتُ و بَیَعتُ بود از جهت تحرک
و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند
پس فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب همین قول اختیار کرده

دیگر هر واو و یا که در فعل مضارع و مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد و
ماقبل او ساکن واجب بود که ضمه و کسره عین کلمه را نقل کنند و بفا دهند برای
موافقت ماضی ازانکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی ست اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد
سکون ثقیل نیست چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ که در اصل یَقْوُلُ و یَبْیِعُ بوده است **سوال**
موافقت ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نه نقل حرکت از ایشان **جواب**
آری موافقت ماضی همین تقاضا میکند ولیکن اگر یَقَالُ و یَبَاعُ بفتح میگفتندی
التباس بباب یَخَافُ و یَهَابُ می آمدی پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نه
با بدال تا در وی نیز تغیری و تصرفی ا شد با آنکه در ماضی در بعض محل بنقل نیز تعلیل شده
است چنانکه در قُلْتُ و بِعْتُ و قِیْلَ و بِیْعَ و جز آن و در یَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ بود
چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند یکی واو دوم لام واو را بیفگندند
یَقُلْنَ شد همچنین در قُلْ که در اصل اُقْوُلْ بوده است چون بدین قانون عمل کردند

دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند اُقُلْ ماند بعده همزهٔ وصل را از جهت استغنا حذف
کردند قُلْ شد و این اصل باعتبار وضع ست امّا باعتبار آنکه بنای امر بعد تعلیل مضارع
است در اصل قُوْلْ بود بضم لام بعده لام ساکن شد از جهت امر و واو افتاد
از جهت التقای ساکنین قُلْ شد و همچنین در مَقُوْلٌ که در اصل مَقْوُوْلٌ بود
چون عمل بدین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه واو
دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مَقُوْلٌ شد و همچنین مَبِیْعٌ که در اصل
مَبْیُوْعٌ بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک
سیبویه زیرا که یا اصلی ست و واو زائده است و ضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند تا یا
سلامت ماند مَبِیْعٌ شد و نزدیک اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت
مفعول ست و ضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند واو ساکن از جهت کسرهٔ ماقبل یا گردید
مَبِیْعٌ شد و بعضی صرفیان پیش از اعلال تحویل میکنند کاز مَبْیُوْعٌ به مَبْیِوْعٌ آورده
واو را از جهت کسرهٔ ماقبل بیا بدل کنند و بعده بقانون مذکور کسره از یا نقل

میکنند و بما قبل میدهند و یک یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه
استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ ست چون مَعْیُوبٌ و مَدْیُونٌ
ای خلاف قیاس ۱۲
و مَبْیُوعٌ و در واوی اندک چون مَصْوُونٌ و مَقْوُولٌ و همچنین اُغِیْثَتْ و اُسْتُغِیْثَتْ
و مُغِیْثٌ و مُسْتَغِیْثٌ که در اصل اُغْوِثَ و اُسْتُغْوِثَ و مُغْوِثٌ و مُسْتَغْوِثٌ بود چون
بقانون مذکور عمل کردند کسره از واو نقل کرده بما قبل دادند واو ساکن بجهت کسره ماقبل یا گشت

فصل چهارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه هر واو و یائی که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزی که لازم نباشد چون تای
عارض و پیش از وی الف زائده باشد همزه گردد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَدَاءَةٌ و سَقَّاءَةٌ
بالکسر گلیم ۱۲ بالکسر چادر ۱۲
که در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ و عَدَاوَةٌ و سَقَّایَةٌ بود بخلاف هِدَایَةٌ و عَدَاوَةٌ و
شدیدة ۱۲
سِقَایَةٌ و شَقَاوَةٌ که تا لازم ست و بخلاف تَایٌ و رَایٌ که الف اصلی ست
بالکسر آب دادن و پیمانهٔ شراب ۱۲ جای نشست شتران ۱۲

جمع مذکر غائب و تَدْعُوْنَ جمع مذکر حاضر که در اصل یَدْعُوُوْنَ و تَدْعُوُوْنَ بود

چون بقانون مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یَدْعُوْنَ

تَدْعُوْنَ شد آما یَدْعُوْنَ جمع مؤنث غائب و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث حاضر بر اصل

خود است **دیگر** هر حرف علت الا مدة باشد در حالت جزم دو فتت بنا قط شود از جهت

علامت سکون چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ و اِخْشَ و اُدْعُ و اِرْمِ و همچنین اگر

در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لَمْ یَقُلْ

و لَمْ یَبِعْ و لَمْ یَخَفْ و قُلْ و بِعْ و خَفْ **دیگر** هر واوی که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در

طرف یا در حکم طرف در فعل یا در اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ماقبل او مفتوح بود

یا گردد چون اُعْلِیَتْ و اُسْتُعْلِیَتْ و غُازِیَتْ و تُرُجِّیَتْ و تُغَازِیَتْ که در اصل

اُعْلِوَتْ و اُسْتُعْلِوَتْ و غَازِوَتْ و تُرُجِّوَتْ و تُغَازِوَتْ بوده است و همچنین

مُعْلَیَانِ مُسْتَدْعَیَانِ و مُصْطَفَیَانِ که در اصل مُعْلَوَانِ و مُسْتَدْعَوَانِ

مُصطفَوَانِ. بود وہمچنین مُدعیانِ و یُغزیانِ و یرضیان کہ در اصل یُدعوانِ و یُغزوانِ و یرضوانِ بودہ است بقانون مذکور واو یا شد وہمچنین یُدعَون کہ در اصل یُدعُوُونَ بودہ است بدین قانون واو یا شد بعدہ یا از جہت تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت دو ساکن فراہم آمدند الف افتاد یُدعَونَ شد وہمچنین در یُدعٰی و یرضٰی کہ در اصل یُدعَوُ و یرضَوُ. بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جہت تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت یُدعٰی و یرضٰی شد **سوال** در یُدعٰی و یرضٰی چون واو متحرک ماقبل او مفتوح بود ابتداً واو را چرا بالف بدل نکردند **جواب** اتحاد و دلیل ست یکی مقتضی بدال واو بالف دوم مقتضی ابدال او بیا و اصل در دلائل اعمال ست نہ اہمال پس اول واو را بیا بدل کردند بعدہ بالف تا ترک عمل با حد الدلیلین لازم نیاید **سوال** بایستی کہ در اِتقَدنوا اُضنی کہ در اصل و تقدو اِو تصلَ بودہ است اول واو را یا کردندی بعدہ یا را تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیامدی **جواب** این بر سبیل استقصاء در فصل قوانین مثال یاد کردہ شدہ است و در عَداوۃ و یدعُو واو را یا بدل نکردند اگرچہ واو در کلمہ ثالث بود رابع گشتہ است از انکہ ماقبل واو مفتوح نیست اما در شکایۃ کہ در اصل شکاوۃ بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکہ ماقبل واو مفتوح نیست از جہت موافقت مصادر ناقص یائی کہ برین وزن آید

ازانکه این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه وِلایةٌ وحِکایةٌ وهِدایةٌ ودِرایةٌ
ورِعایةٌ پس انچه واوی آید آن واو را یا بدل کنند تا در صورت مخالفت نباشد چنانکه
بعضی گفته اند در کَیْنُونَةٌ که در اصل کَوْنُونَةٌ بود واو را بیا بدل کنند از جهت موافقت مصادر
اجوف یائی ازانکه این وزن در مصادر اجوف یائی غالب ست چنانکه قَیْلُولَةٌ وشَیْتُوتَةٌ و
صَیْرُورَةٌ وغَیْبُوبَةٌ پس انچه بواو آید آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد
دیگر هر جا که واو ویا جمع شوند باجتماع لازم واول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند
ویا در یا ادغام کنند واگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سَیِّدٌ
وعَلِیٌّ ومَرْمِیٌّ ومَهْدِیٌّ که در اصل سَیْوِدٌ وعَلِیْوٌ ومَرْمُوْیٌ ومَهْدُوْیٌ بود دیگر
آنکه اعلال مذکور موجب التباس باشد چون اَیْوَمُ که ادغام موجب التباس ست به اَیَّمٌ وایوم
روز روشن را گویند وایّم مرد بی زن وزن بی شوهر را گویند سوال طَیٌّ که در اصل طَوْیٌ
بوده است ادغام او نیز از التباس ایمن نیست ازانکه طَیٌّ مشترک ست میان اسم قبیله ومصدر

پس یائیں کہ ادغام میکردند جواب طیّ بعد ادغام اسم قبیلہ شدہ است و منقول از

مصدر ست ونقل الکلمۃ من محل الی اٰخر لا یفضی الی الالتباس و معتبر در

التباس و جود نظیر ست پیش از تعلیل بر صفتی کہ بعد از تعلیل بر آن صفت موجود خواہد شد و

در تَبْوِیع واو یا نشد زیراکہ اجتماع لازم نیست زیراکہ واو بدل از الف بایَع و ہمچنین

در دِیوَانٌ واو یا نگشت از انکہ یا بدلست از واو زیراکہ در اصل دِوَّانٌ بودہ است بدلیل آنکہ جمع او

دَوَاوِین می آید با آنکہ ادغام در تُبُویِع موجب التباس ماضی مجہول باب مفاعلۃ بماضی مجہول

باب تفعیل ست و ادغام در دِیوَانٌ موجب التباس بمصدر ست کہ بروزن فِعَّال آمدہ است

نحو قولہ تعالی کَذَّبُوا بِاٰیٰتِنَا کِذَّابًا و در اُسَیْوِدٌ کہ تصغیر اَسْوَدٌ ست و جُدَیْوِلٌ کہ تصغیر جدول

واو یا نگشت از انکہ محمول ست بر اَسَاوِدُ وَجَدَاوِلُ کہ جمع تکسیر اسود و جدول ست یا تصغیر

و تکسیر از قبیل واحد اند یعنی چنانکہ مصغر فرع مکبر ست جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت ست پس باعتبار این مناسبت

تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفتہ اند از انکہ اجتماع لازم نیست زیراکہ یا بعارض تصغیر آمدہ است

سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس عُرَیَّۃٌ تصغیر عُرْوَۃٌ کہ در اصل عُرَیْوَۃٌ بود چرا واو را

یا کردند جواب اجتماع لازم جائی شرط است کہ حرف دوم در عین کلمہ باشد نہ در لام کلمہ حرف دوم

در ینجا در لام کلمہ است و در لام کلمہ اجتماع لازم و غیر لازم مساوی است از انکہ لام کلمہ محل تعلیل و تغییر ست

پس نفس اجتماع در وی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حَیَوَة و ضَیْوَن با وجود علت
اعلال شاذ است و بعضی گفته اند که تصحیح حَیَوَة موافق قیاس است زیرا که ادغام او موجب التباس
با حَیَّة که معنی او مار است اما تَسمِیَة که در اصل تَسْمِیْوٌ بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال علی
میکردند و لیکن واو را بقانون مذکور یا کردند تَسمِیْیٌ شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر
عوض وا دادند تسمِیَة شد **قانون** هر مصدر یکه ناقص از باب تفعیل بود و در وی دو یا جمع شوند
یکی را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تَسمِیَة و تَقوِیَة و تَنقِیَة که در اصل تَسمِیْیٌ و تَقوِیْیٌ
و تَنقِیْیٌ بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه اضافت کنند بخلاف مصدر
اجوف باب افعال و استفعال چون اِعانَة و استِعانَة دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل
در لام کلمه افتد و ماقبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجب است که یا را ساکن کنند و بعد اسکان
اگر منوّن باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ که در اصل قاضِیٌ
و رامِیٌ بود و اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع
ساکنین آن یا را حذف کنند چون داعٍ و عادٍ که در اصل داعِوٌ و عادِوٌ بود علم واو و یا بالا
یاد کرده شده است و اگر معرف بلام باشد اسکان واجب است چون القاضِیْ و الداعِیْ در حالت
رفعی و جری ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند القاضی و الداعی شد و اگر واو

باشد از جهت کسره ما قبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون الدّاعِي والعادِي و از جهت

رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز جائز ست کما فی قوله تعالی یومَ یدعُ الدّاعِ والکبیرُ المتعالِ

فاما مطرد نیست همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائز ست کما فی قوله تعالی واللیلِ

اذا یسرِ در اصل یسری بود دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او مضموم

واجب مطرد ست که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت

باشد و پیش از وی ضمه و اگر در تصریف کلمه چند چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت

واو باشد یا کنند از جهت بودن وی در طرف و کسره ما قبل بعده اعلال قاض کنند چون تلقٍ

تلاقٍ و ترقٍ و تراقٍ و قلنسٍ و ادلٍ که در اصل تلقُّوٌ و تلاقُوٌ و ترقُّوٌ و تراقُوٌ و قلنسُوٌ

و ادلُوٌ و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو مده فاصل افتد همچنین حکم دارد و مده فاصل را

هیچ اثری نیست چون دُلِیٌّ و ظُبِیٌّ که در اصل دُلُوْوٌ و ظُبُوْیٌ بود بخلاف مدعوٌّ و مقروٌّ که

جمع نیست و اعلال مرضِیٌّ و معدِیٌّ که در اصل مرضُوٌّ و معدُوٌّ بود شاذ ست زیرا که قیاس

مقتضی آن بود که مرضُوٌّ و معدُوٌّ آید همچو مدعوٌّ و لیکن واو آخر را برخلاف قیاس یا کرده بعده

اعلال مرمیٌّ کردند مرضِیٌّ و معدِیٌّ شد و در قلنسوةٌ واو سلامت ماند از انکه در آخر نیست

هو و یدعو سلامت ماند از انکه اسم متمکن نیست و در کفواً احدٌ سلامت ماند از انکه واو لازم

کلمه نیست بلکه بدل از همزه است و در دُوُ سلامت بماند زانکه واو در معرض تغییر است در حالت

رفعی واو بماند و در حالت نصبی الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه چون این واو

علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر او سه حرکت در آید با تنوین چون زَیدٌ

و در فَعْلی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه یا بود واو شود چون بقوی و تقوی که در اصل

بُقیَا و تقیَا بود بخلاف فَعْلی صفت که در وی یا سلامت بماند چون صَدیا و ریّا مونث

صَدیان و ریّان و چون لام کلمه واو بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دَعْوی و شهوی و در فُعلی

اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون دُنیا و عُلیا که در اصل دُنوی و عُلوی

بود و تصحیح قُصوی شاذ است بخلاف فُعلی صفت که واو در وی سلامت بماند چون غُزوی چون

یا بود در اسم و صفت سلامت ماند چون نُقیا و قُضیا مونث اَنقی و اَقضی **سوال** دُنیا و عُلیا و قُصوی

در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوٰة الدُّنیا و المنزِلةُ العلیا و الغایةُ القُصوی پس اسم

چگونه باشد **جواب** این الفاظ در استعمال جاری مجرای اسما اند چون لفظ فارِسٌ و

صاحب و اَطلس و اَبطح که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل

صفات اند جواب دوم این الفاظ بغیر الف ولام صفت واقع نمی شوند
کذا فی شرح الاصول ۱۲
پس اگر صفات مے بودند در معرفہ نکرہ صفت واقع مے شدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکی آنکه هر جا که دو حرف از یک جنس هم در یک کلمه یا در دو کلمه واول ایشان ساکن باشد ودوم متحرک لازم ادغام واجب بود چون ذَبٌّ ومَدٌّ مصدر ذَبَّ ومَدَّ که در اصل ذَبْبٌ ومَدْدٌ بر وزن فَعْلٌ بسکون عین بود وچون اِذْهَبْ بِزَیْدٍ واِضْرِبْ بَعْدًا واِتَّقُوْا وَّاٰمَنُوْا مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قُوْوِلَ که ادغام وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلہ بماضی مجهول باب تفعیل است یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد چون تُوْوِیَ ورِیْیًا که در اصل تُؤْوِیَ ورُءْیًا بود یا مده باشد چون قَالُوْا وَمَا لَنَا یا همزه اِمْلَاءٌ اِنَاءٌ آنگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سَأَّلٌ ورَأَّسٌ هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه هم آیند بر سبیل لزوم وهر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز

بروزن فعّل ۱۲

واجب بود و طریق ادغام درین صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده
بود حرف اول را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَّ وحَابَّ وحُوبَّ
که در اصل حَبَبَ وحَابَبَ وحُوبِبَ بوده است و اگر ساکن غیر مده باشد
حرکت حرف اول را نقل کنند بما قبل دهند بعده ادغام کنند چون اَحَبَّ واِستَرَدَّ
که در اصل اَحْبِبَ واِسْتَرْدِدَ بود مگر آنکه در مثل حَيِيَ وعَيِيَ ادغام جائز ست و اجب تا
در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس نشد آنگاه ادغام ممتنع
بود چون سَبَبَ وکَلَلَ وجُدَدٌ وسُرُرٌ **سوال** ادغام در مُحَابٌّ موجب التباس
است از آنکه این لفظ مشترک ست میان اسم فاعل واسم مفعول **جواب** این
التباس میان مشتقین ست و مثل این التباس در کلام عرب محتمل ست لیکن در قول مشکل میشود
از آنکه ادغام نکردند تا التباس به قول نیاید با آنکه التباس میان مشتقین ست و همچنین
در حَبٌّ وطَبٌّ مشکل میشود از آنکه ادغام در ایشان موجب التباس ست زیرا که این
هر دو لفظ مشترک اند میان مصدر و صفت و همچنین در اَتَمَّ که فعل ماضی است
و اَتَمَّ که امر ست نیز مشکل میشود از آنکه ادغام ایشان موجب التباس ست
با اَنَّ و اِنَّ که حرف اند مگر آنکه گویند که التباس میان مشتق و مشتق منه

ومیان فعل دو حرف در کلام عرب متحمل ست دیگر اگر تکرار حرف براے الحاق باشد
انگاه ادغام ممتنع بود چون شَمْلَلَ که ملحق ست با دَحْرَجَ و جَلْبَبَ که ملحق ست با
تَدَحْرَجَ و قَرْدَدٌ که ملحق ست با جعفرٌ و قُعْدُدٌ که ملحق ست با بُرْثُنٌ والحاق
در لغت در رسیدن و در رسانیدنست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی
بروزن رباعی کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بروزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق
معامله ملحق به بکنند در تکسیر و تصغیر وغیر آن و در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ ادغام نشد
از انکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در اُمْدُدِ الکلبَ ادغام نشد از انکه حرکت
بای دوم لازم نیست بلکه عارض ست بسبب التقای ساکنین سوال در
مَن یُّشَاقِقِ اللهَ حرکت قاف دوم نیز عارضست لازم نیست از جهت التقای
ساکنین پس بایستی که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع بود سکون
او بعارض من شرطیه است بخلاف امر که در اصل او سکون بود حرکت
بعارض اجتماع ساکنین ست سوال در قَوِیَ وَ ادْعَوِیٰ که در اصل قَوِوَ
اِدْعَوَوَ بوده است قانون دوم موجود ست و همچنین در دِیوَانٌ و دِینَارٌ که در
اصل دِوَّانٌ و دِنَّارٌ بوده است قانون اول موجود ست چرا ادغام نکردند

جواب اینجا اعلال وادغام معارض شده اند وهر جا که اعلال وادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه خفت در اعلال بیشتر ست از ادغام از آنکه اصل در تخفیف اعلال ست وادغام ملحق باعلال ست وما دام که عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق روا نیست **سوال** در اِجْلَوَّذَ چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند **جواب اول** اعلال جائی مقدم بر ادغام ست که هر دو متجانس اصلی باشد ودر اِجْلَوَّذَ هر دو زائده اند **جواب دوم** اِجْلَوَّذَ محمول بر فعل خودست یعنی اِجْلَوَذَ **جواب سوم** ادغام دروی وضعی ست نه آنکه اصل وی باظهار بوده بعده ادغام کردند ولیکن این جواب ضعیف ست **دیگر** هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند وهر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ما قبل هر دو متحرک صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فَعَلْ لَبِیْدٌ وضَرَبَ بَشِیْرٌ وقَامَ مُحَمَّدٌ وَیَعُوْدُ دَاؤُدُ وقِیْلَ لِزَیْدٍ وثَوْبُ بَکْرٍ وعَیْنُ نَصْرٍ واگر ما قبل هر دو متجانس (هر دو مثال لین ۱۲) (فائده قید متحرک هر دو ۱۲) حرف ساکن صحیح باشد چون قَرْمُ مَالِکٍ وعَدُوُّ وَلِیْدٍ ویا هر دو حرف متجانس همزه باشد چون قَرَأَ أَبُوْکَ ادغام ممتنع بود **دیگر** هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه واول ایشان متحرک بود ودوم ساکن ادغام ممتنع بود

از آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام است چون ظَلِلْتُ و رَسُولُ الحَقِّ سوال در
مُدَّ در حالت وقف حرف دوم ساکن میشود و ادغام ممتنع نیست جواب
اول سکون وقف را حکم حرکتست جواب دوم آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام است
ابتداءً لا بقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم متحرک بود بقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب
(همیشه ۱۲)
ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم است یعنی هر کجا که حرکت حرف
دوم لازم است ادغام واجبست چون مَدَّ یَمُدُّ مُدًّا و هر جا که عارضست ادغام جائز است
چون لَمْ یَمُدَّ و مُدَّ و لا تَمُدَّ و هر جا که حرف دوم ساکن است ادغام ممتنع است چون
مَدَدْنَ دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب آمده است برای تخفیف و این بر دو نوعست
سماعی و قیاسی سماعی چون تَقَضَّی البازِی و قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰها و لَمْ یَتَسَنَّهْ
که در اصل تَقَضَّضَ و دَسَّسَها و لَمْ یَتَسَنَّنْ بود همچنین اَمْلَیْتُ و قَضَّیْتُ (لم یتغیر ۱۲)
و تَسَرَّیْتُ و تَظَنَّیْتُ که در اصل اَمْلَلْتُ و قَضَّضْتُ و تَسَرَّرْتُ و تَظَنَّنْتُ بود
و قیاسی چون دِیْوانٌ و دِیْنارٌ و قِیْراطٌ و شِیْرازٌ و دِیْماسٌ که در اصل دِوّانٌ
و دِنّارٌ و قِرّاطٌ و شِرّازٌ و دِمّاسٌ بود و در بعضی کلمات حذف عین آمده است (حمام ۱۲)
و این نیز بر دو نوعست سماعی و قیاسی سماعی چون ظَلْتُ و مَسْتُ بفتح فا در اصل

ظَلِلْتُ و مَسِسْتُ بکسر عین بود و بعضی حرکت عین بفا میدهند بعده حذف میکنند
ایشان ظِلْتُ و مِسْتُ بکسر فا میگویند و حذف در ظَلْتُ افصح ست لکثرة الاستعمال
کقوله تعالی فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُوْنَ بخلاف مَسْتُ و قیاسی در مضارع باب تفعل و
تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تَنَزَّلُ و تَبَاعَدُ که در اصل تَتَنَزَّلُ تَتَبَاعَدُ
بود حذف تا اینجا جائز ست و مطرد و بعضی میگویند تای اول را حذف کنند و بعضی
گویند تای آخر را حذف کنند دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس
دارند در ادغام چون خواهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل
کنند از جنس دوم سازند بعده ادغام کنند چون عَبَدْتُّ و لَبِدْتُّ و ادغام تنوین
و نون ساکن در یکی از حروف یرملون هم ازین قبیل ست چون مِنْ یَّوْمٍ
و مِنْ رَّاشِدٍ و مِنْ مَّاءٍ و مِنْ لَّیْلٍ و مِنْ وَّالٍ و مِنْ نُّوْرٍ و ادغام تنوین
و نون ساکن در حروف یرملون دو گونه است ادغام باغنه و آن در حروف ینمو ست
و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام فائده در ادغام متجانسین
در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مَسَّ و در ادغام متقاربین ابراز کنند
چون لَبِثْتُ و در دو کلمه همجا ابراز میکنند چون قَدْ دَّخَلُوْا و قَدْ جَاءَ دیگر

حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود واجبست کہ اورا حرکت دہند از جہت اجتماع
ساکنین زیرا کہ حرف مدغم ساکن میشود از جہت ادغام وحرف مدغم فیه از جہت جزم
یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دہند روا باشد کہ فتحہ دہند از جہت خفت
یا کسرہ دہند از جہت آنکہ اصل در تحریک ساکن کسرہ است یا ضمہ دہند از جہت اتباع
حرکت ماقبل اگر مضموم باشد و روا باشد کہ ترک ادغام کنند از جہت آنکہ حرکت حرف
دوم لازم نیست چون لَمْ یَمُدَّ ولَمْ یَمُدِّ ولَمْ یَمُدُّ ولَمْ یَمْدُدْ وہمچنین در
امر حاضر چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ واین مذہب بنی تمیم ست اما اہل حجاز ادغام
کنند مگر آنکہ ضمیر ساکن لاحق شود چون لَمْ یَمُدَّا ولَمْ یَمُدُّوا ولَمْ یَمْدُدْنَ کہ ادغام
درین مواضع واجبست از جہت لزوم فتحہ بالف ضمیر ولزوم ضمہ بواو ضمیر ولزوم
کسرہ بیای ضمیر وجواز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم وقتی ست کہ ہای ضمیر مذکر غائب
ومؤنث غائب یا ساکن دیگر بدو متصل نشدہ باشد اما باتصال ہو ضمیر مذکر ضمہ لازمست
چون لَمْ یَمُدُّہُ ومُدُّہُ وباتصال ہای ضمیر مؤنث غائب فتحہ لازمست چون
لَمْ یَمُدَّہَا ومُدَّہَا وباتصال ساکن دیگر کسرہ لازمست بلغت فصیح چون
لَمْ یَمُدِّ الرَّجُلُ ومُدِّ الْغُلَامَ ودیگر ہر جا کہ دو ساکن جمع شوند اگر ساکن

اول حرف مد ولین باشد و ساکن دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَآبَّةٌ وخُوَیْصَّةٌ و تُمُوْدَّ و این چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جائز ست باعتبار امکان تکلم وحصول تخفیف واین را اجتماع ساکنین علیحده میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جائز ست چون زَیْدٌ وعَمْرٌو واگر ساکن دوم مدغم نباشد مده حذف کرده شود چون تَغْزُ الْجَیْشُ و قُوْلِی الْحَقَّ وغیر مده را حرکت داده شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ واِخْشَیِ اللّٰهَ واگر هر دو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ واِذْهَبِ اِذْهَبْ ودر یک کلمه دوم را حرکت دهند چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ سوال واو در اِضْرِبُنَّ و یا در اِضْرِبِنَّ چرا حذف کردند باآنکه اجتماع ساکنین علیحده است جواب شرط اجتماع ساکنین علیحده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد وحرف مدغم در اِضْرِبُنَّ اِضْرِبِنَّ در کلمه دیگر ست سوال پس بایستی که الف اِضْرِبَانِّ واِضْرِبْنَانِّ نیز حذف میکردند زیراکه شرط اجتماع ساکنین علیحده فوت ست از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگر ست پس الف را چرا سلامت داشتند جواب اگر الف در اِضْرِبَانِّ حذف میکردند التباس تثنیه بمفرد آمدی واگر در اِضْرِبْنَانِّ الف حذف میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ

وحذف یا در اضویبن که موجب التباس نیست پس حذف در ایشان واجب شد این همه که گفتم بیان

قوانین تعلیل معتل و مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف

مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب همبرین قوانین

که یاد کردیم مبنی ست چون تامل کرده شود و حکم مضاعف رباعی بحکم صحیح ست در بی

تعلیل و تغییر نشود چون ذَبْذَبَ و صَفْصَفَ بدانکه کلماتی چند را از معتل و مضاعف

بر اصل و اشته اند باوجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند

چون قَوَدٌ و عَیَبٌ و عَیِنَ و صَیِدَ و خَوَنَةٌ و حَوَكَةٌ و شَوَكَةٌ و اِسْتَرْوَحَ و

اِسْتَحْوَذَ و اِسْتَصْوَبَ و اِسْتَحْوَذَ و عَجِبَتْ عَيْنُهُ و ضَبِبَ البَلَدُ و قَطِطَ الشَّعْرُ و اَلِلَ السِّقَاءُ

و مانند آن اما چند قوانین متفرق دیگر ست که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه

هر الف که ماقبل وی ضم بود واو شود بشرط آنکه زائده باشد چون ضُورِبَ ماضی مجهول

ضَارَبَ و ضُوَيْرِبٌ تصغیر ضَارِبٌ و در نُيَيْبٌ تصغیر نَابٌ الف واو نگشت با آنکه ماقبل

او مضموم ست زیرا که الف اصلی ست زائده نیست بدل ست از یا و کلمه را در تصغیر بسوے

اصل رد کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون مِحْرَابٌ و مَحَارِيبُ و مِفْتَاحٌ و مَفَاتِيحُ

و همچنین واو ساکن که ماقبل وی مکسور گردد یا شود چون عُصْفُورٌ و عَصَافِيرُ و دیگر

همزه که در واحد سوم جا باشد و زائده بود و در جمع بعد الف فَعَائِل افتد همزه گردد چون

صَحِيفَةٌ و صَحَائِفُ و عَجُوزَةٌ و عَجَائِزُ و رِسَالَةٌ و رَسَائِلُ و در مَعَايِشُ و مَقَاوِمُ

همزه نگشت ازانکه یا در مَعِيشَةٌ و الف در مَقَامٌ زائده نیست بلکه اصلی ست و ابدال

همزه در مَصَائِبُ باوجود آنکه یا در مُصِيبَةٌ اصلی ست شاذ ست و دیگر هر جا که الف

فَعَائِل میان دو واو یا میان دو یا افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یای اخیر را همزه

بدل کنند چون أَوَّلُ و أَوَائِلُ و خَيِّرٌ و خَيَائِرُ که در اصل أَوَاوِلُ و خَيَايِرُ بود

تکمله

و دیگر هر جا که دو همزه متحرک بهم آیند و یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند

چون جَاءٍ بر قول سیبویه که در اصل جَائِئٌ بود یا را همزه بدل کردند چنانچه در بَائِعٌ کردند

دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور ست دوم را بیا بدل کردند بعده اعلال قاض

و دام کردند جَاءٍ شد اما بر قول خلیل از جهت کراهت دو همزه قلب کردند یعنی عین کلمه را

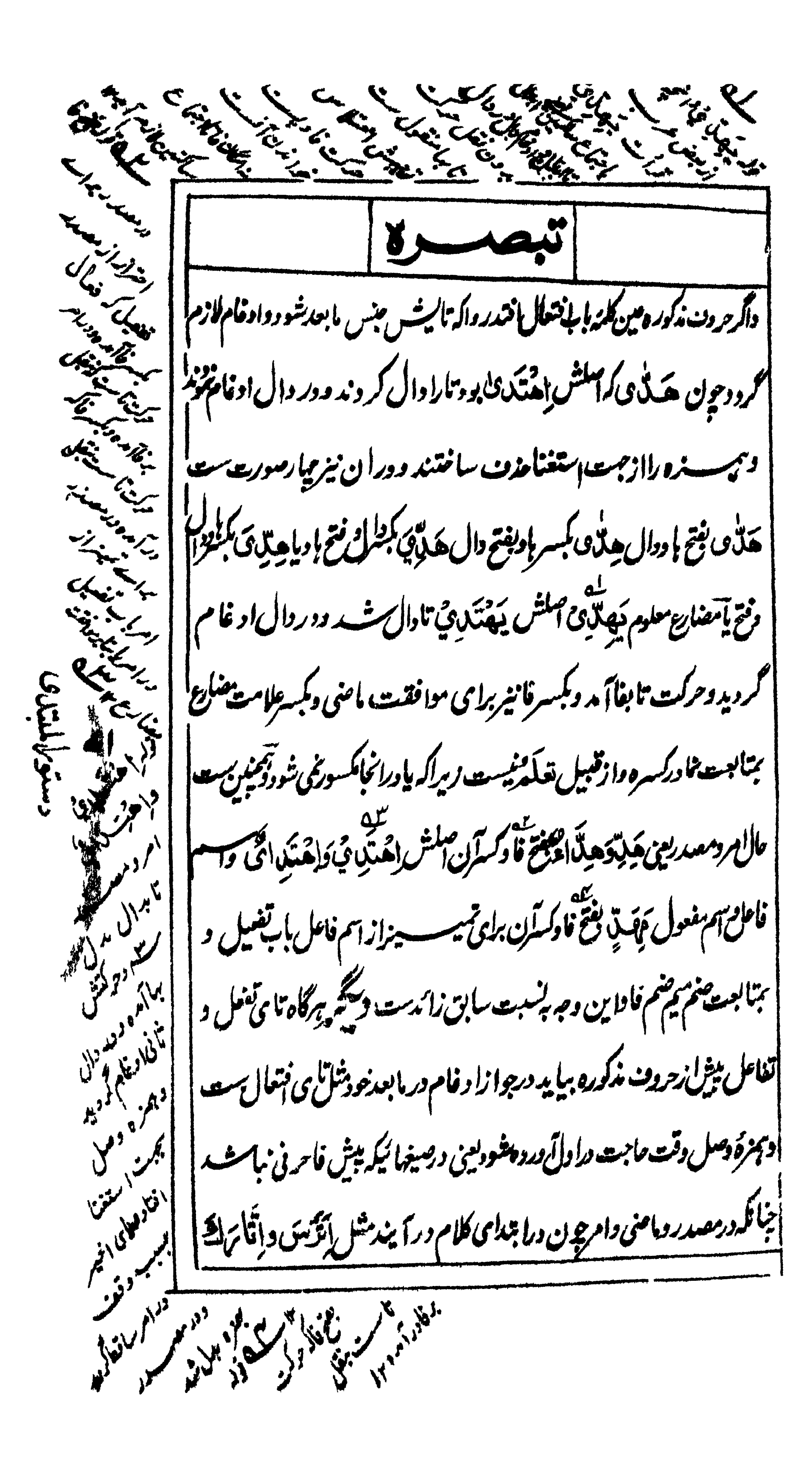
بجای لام کلمه و لام کلمه را بجای عین کلمه بردند بعده اعلال قاضٍ کردند جَاءٍ شد

و همچنین ست خَطَايَا و دَرَايَا که در اصل خَطَائِئُ و دَرَائِئُ بود یا را همزه بدل کردند

چنانچه در صَحَائِفُ نمودند پس دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور ست ثانی را

یا بدل کردند همزهٔ اول را بیای مفتوح بدل کردند چنانچه قیاس ست در مانند مَطَایَا
بعده یای ثانی را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند خطایا شد و این
نزد سیبویه است و نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجای یا کردند و یا را بجای همزه آوردند
دیگر بدانکه اگر حروف مطبقه یعنی طا یا ظا یا صاد یا ضاد بجای فا کلمه در باب افتعال افتد
تا را بطا بدل کنند و طا را در طا بر سبیل وجوب ادغام کنند برای اجتماع مثلین چون اِطَّلَبَ
در اصل اِطْتَلَبَ بود و اگر ظا باشد جائز که تا را طا و طا را ظا یا بالعکس ساخته
ادغام یکی در دیگری کنند و اظهار احسن ست چون اِظْطَلَمَ و اِطَّلَمَ و اِظَّلَمَ که در اصل
اِظْتَلَمَ بود و اگر صاد باشد رواست که تا را طا و طا را صاد ساخته در صاد ادغام
کنند چون اِصَّبَرَ که در اصل اِصْتَبَرَ بود و ضاد حکم صاد دارد چون اِضَّرَبَ که در اصل
اِضْتَرَبَ بود و اِصْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ بدون ادغام احسن و اکثر ست و عکس
ادغام مذکور روا نیست پس اِطَّبَرَ و اِطَّرَبَ درست نباشد و سیبویه در اِضْطَجَعَ
اِطَّجَعَ عکس این قلب حکایت کرده و اگر بجای فا کلمه در باب مذکور دال یا ذال یا زا باشد
واجب ست که تا را دال کنند اگر دال باشد در دال ادغام نمایند چون اِدَّعٰی که در اصل
اِدْتَعٰی بود و اگر ذال باشد روا که دال مبدله تا را ذال سازند یا ذال را دال و یکی را

در دیگری ادغام نمایند و ترک ادغام نیز درست چون اِدَّکَرَ و اِذَّکَرَ و
اِذْدَکَرَ که در اصل اِذْتَکَرَ بود و اگر زا باشد دال را زا ساخته زا را در زا ادغام
سازند و عکس نکنند و عدم ادغام نیز درست چون اِزَّانَ و اِزْدَانَ که در اصل
اِزْتَانَ بود و اگر بجاے فا کلمه تا باشد ادغام و عدم ادغام هر دو جائز
چون اِتَّتَلَ و قَتَّلَ و اگر ثا باشد لازم ست که هر یکی را جنس دیگری ساخته
ادغام نمایند و عدم ادغام روا نیست چون اِثَّارَ و اِتَّارَ که در اصل اِثْتَارَ بود
و اگر سین یا جیم باشد روا ست که تا را سین یا جیم ساخته در سین ادغام نمایند
چون اِسَّمَعَ و اِجَّمَعَ که در اصل اِسْتَمَعَ و اِجْتَمَعَ بود و اِتَّمَعَ گفته نمی شود
و عدم ادغام افصح ست و در فا کلمه نزد ادغام فتحه و کسره روا ست و همچنین
در عین ماضی معلوم نیز فتحه و کسره روا ست و این بر چهار صورت خواهد بود
فتح فا و عین و کسر فا و عین و فتح فا و کسر عین و بالعکس چون قَتَّلُوا و قِتِّلُوا
و قَتِّلُوا و قِتَّلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا بود بدانکه قوانین هر جنس
از اجناس مذکوره بسیار ست اما درین کتاب مختصر زیاده نتوان نوشت تا که
عبارت کتاب دراز نگردد فقط



تبصره

واگر حروف مذکوره عین کلمهٔ باب افتعال افتد روا که تا پیش جنس ما بعد شود و ادغام لازم

گردد چون هَدّی که اصلش اِهْتَدَی بود تا را دال کردند و در دال ادغام نمودند

و همزه را از جهت استغنا حذف ساختند و دران نیز چهار صورت ست

هَدّی بفتح ها و دال هِدّی بکسر ها و بفتح دال هَدِّي بکسر دال و فتح ها و یا هِدِّی بکسر ها و دال

و فتح یا مضارع معلوم یَهِدِّی اصلش یَهْتَدِيُ تا دال شده و در دال ادغام

گردید و حرکت تا بفا آمد و بکسر فا نیز برای موافقت ماضی و بکسر علامت مضارع

بمتابعت فا در کسره و از قبیل تعلَم نیست زیرا که یا در انجا مکسور نمی شود و همچنین ست

حال امر و مصدر یعنی هَدِّ و هِدِّ امر بفتح فا و کسر آن اصلش اِهْتَدِيْ و اِهْتِدَاءٌ و اسم

فاعل و اسم مفعول مُهَدِّ بفتح فا و کسر آن برای تمییز از اسم فاعل باب تفعیل و

بمتابعت ضم میم ضم فا و این وجه به نسبت سابق زائد ست و دیگر هرگاه تای تفعل و

تفاعل پیش از حروف مذکوره بیاید در جواز ادغام در ما بعد خود مثل تای افتعال ست

و همزهٔ وصل وقت حاجت در اول آورده شود یعنی در صیغهائیکه پیش فا حرفی نباشد

چنانکه در مصدر و ماضی و امر چون در ابتدای کلام در آیند مثل اِتَّرَّس و اِثَّاقَلَ

وَاِتَّرَدَ وَاِثَّاقَلَ وَاِجَّمَّعَ وَاِجَّامَعَ وَادَّثَّرَ وَادَّارَكَ وَاذَّكَّرَ وَادَّابَحَ

اِزَّيَّنَ وَازَّادَرَ وَاِسَّمَّعَ وَاِسَّاقَطَ وَاشَّجَّعَ وَاِشَّاجَرَ وَاصَّبَّرَ وَاِصَّابَرَ وَاضَّرَّعَ

وَاِضَّاغَنَ وَاِطَّيَّرَ وَاِطَّايَرَ وَاِظَّلَّمَ وَاِظَّا لَمَ مصدر باشد یا ماضی یا امر که در اصل

تَتَرَّسَ وَتَتَارَكَ وَتَتَرَّدَ وَتَثَاقَلَ وَتَجَمَّعَ وَتَجَامَعَ وَتَدَثَّرَ وَتَدَارَكَ وَتَذَكَّرَ وَتَذَابَحَ وَتَزَيَّنَ

تَزَادَرَ وَتَسَمَّعَ وَتَسَاقَطَ وَتَشَجَّعَ وَتَشَاجَرَ وَتَصَبَّرَ وَتَصَابَرَ وَتَضَرَّعَ وَتَضَاغَنَ

تَطَيَّرَ وَتَطَايَرَ وَتَظَلَّمَ وَتَظَالَمَ بود دیگر لام تعریف در را و نون و در حروف مذکوره

بالا سوای جیم وجوباً مدغم میشود نحو اَلرَّاءُ وَالنُّوْنُ وَالتَّاءُ وَالدَّالُ وَالذَّالُ وَالزَّايُ

وَالسِّيْنُ وَالشِّيْنُ وَالصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ وَالثَّاءُ وَعَلَيْهِ التَّمَامُ

تمت

خاتمة الطبع الحمد للہ کہ درین آوان حمید و زمان سعید بتائید خداوند جان و بعنایت

ایزد دیہان کتاب مستطاب فوائد انتساب در سوال و جواب علم صرف لاجواب

مفید مبتدی مسمی بہ **دستور المبتدی** حسب فرمائش جناب حاجی محمد عبد القیوم

صاحب تاجر کتب کلکتہ قریب مدرسہ عالیہ نمبر ۱۲ باہتمام محمد فخر الدین در مطبع فخر المطابع

واقع شہر لکھنو محلہ کٹوپیہ گنج بماہ ربیع الثانی ۱۳۲۶ھ ہجری حلیۂ طبع پوشید